جذاب‌ترین این فصل‌ها بیان مستندگونه کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت محمد مصدق است. فصلی مفصل با عنوان «ایران: رویاهای نابرابر» روایتی تازه و عمدتاً درونی MI۶ از کودتای ۲۸ مرداد و تقلای دولت بریتانیا برای حفظ سلطه بر ذخایر نفت ایران با کمک سازمان اطلاعات مرکزی آمریکاست. از این نظر کتاب پر است از اطلاعاتی تازه که شوق خواندن کتاب را دوچندان می‌سازد. مثلاً داریل در این فصل با دلایل محکم و متقن نوشته که ایالات‌متحده فقط هنگامی برای کودتا علیه دولت مصدق با انگلیس هم‌داستان شد که توافق سلاطین نفتی بریتانیا با سرمایه‌داران نفتی آمریکایی بر سر سهم آنها در نفت ایران قطعی شد. علاوه بر این ما در روایت داریل و شرح او بر ماهیت‌بنیادین سیاست‌های سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا با برخی نام‌ها و چهره‌ای پشت پرده کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آشنا می‌شویم. مانند «نورمن داربیشر»، «کریستوفر وودهاوس»، «رابین زینر»، «کاترین سوینفورد لمبتون» و افراد دیگری که هرکدام حلقه‌ای در زنجیره تصمیم‌گیری‌های منجر به کودتا نقش داشتند. همین فرد آخری، اولین کسی بود که ایده کنار زدن نرم و بدون خشونت نخست‌وزیر ملی‌گرای ایران را در محافل سیاسی بریتانیا مطرح کرد و جایگزین ایده حمله نظامی به تاسیسات نفتی شرکت نفت ایران و انگلیس در غرب کشور شد. در کتاب داریل ما براساس اسنادی علنی می‌شوند، به‌طور آشکار به برخی رویدادهای مبهم آن دوران مثل حمایت‌ها و همراهی‌های محمد نصیری، مدیر بانک ملی یا ابوالحسن ابتهاج، نماینده بانک در نیویورک با استراتژی‌های دولت بریتانیا در تحمیل تحریم‌های اقتصادی علیه ایران نو تابیده می‌شود. یکی از بخش‌های خواندنی کتاب نیز به شرح سیاست‌های تبلیغاتی این سرویس اختصاص دارد؛ جایی که داریل، نویسنده کتاب، با نگاهی مستند و تاریخی، پرده از فعالیت پشت‌پرده ایستگاه‌های رادیویی بریتانیا در خاورمیانه برمی‌دارد.

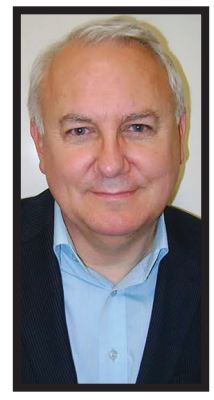

فصل مربوط به کودتای ۲۸ مرداد کتاب درحقیقت روایتی است از تشکیل یک اتحاد دوگانه علیه ایران در راستای آنچه بریتانیا سال‌ها سعی داشت با بهانه «نفوذ کمونیسم بر خاورمیانه» شکل دهد و سرانجام هم موفق شد. استیون داریل ادعا می‌کند بریتانیایی‌ها از ابتدا می‌خواستند از منافع حاصل از قراردادهای عمدتاً یک‌طرفه نفتی میان شرکت نفت ایران و انگلیس برای جلوگیری از ورشکستگی دولت بریتانیا استفاده کنند که مصدق و جنبش ملی‌شدن صنعت نفت مانعی در برابر آنها بود

فریب بزرگ بریتانیایی

فصل مربوط به کودتای ۲۸ مرداد کتاب درحقیقت روایتی است از تشکیل یک اتحاد دوگانه علیه ایران در راستای آنچه بریتانیا سال‌ها سعی داشت با بهانه «نفوذ کمونیسم بر خاورمیانه» شکل دهد و سرانجام هم موفق شد. نویسنده کتاب ادعا می‌کند بریتانیایی‌ها از ابتدا می‌خواستند از منافع حاصل از قراردادهای عمدتاً یک‌طرفه نفتی میان شرکت نفت ایران و انگلیس برای جلوگیری از ورشکستگی دولت بریتانیا استفاده کنند که مصدق و جنبش ملی‌شدن صنعت نفت مانعی در برابر آنها بود. از آن سونیز توافقی که آمریکا و عربستان با یکدیگر بر سر بهره‌برداری از منافع نفتی امضاء کرده بودند پیش چشم ایران قرار گرفته بود، به‌خصوص ترور رزم‌آرا، ملی‌شدن صنعت نفت ایران و نخست‌وزیری محمد مصدق کار را برای بریتانیا دشوار کرد. بریتانیایی‌ها معتقد بودند که به هیچ وجه نمی‌توان با دولت مصدق به سازش رسید و بهترین کار سرنگونی اوست. کتاب شرح می‌دهد که چطور آمریکا و بریتانیا با اینکه در دو سر طیف همکاری با دولت مصدق یا سرنگونی او بودند، درنهایت وارد یک جبهه مشترک ضدایرانی شدند و با کمک عوامل داخلی‌شان، به‌ویژه برادران رشیدیان، مقدمات کودتا را فراهم کردند. در روایت داریل چنین آمده که بریتانیایی‌ها سخت معتقد بودند که هرگونه ملی‌گرایی در ایران به کمونیسم ختم می‌شود و باید دولت مصدق را کنار زد. در این میان روی کار آمدن دولت آیزنهاور و تحولات داخلی آمریکا مثل جنبش مک‌کارتیسم، مخالف قدیمی و سرسخت کودتا را به مجری اصلی آن تبدیل کرد. از نظر دوریل آنچه منجر به کودتای ۲۸ مرداد شد، نه واقعیت‌های سیاسی و تحولات بین‌المللی، بلکه حاصل یک دام و فریب آگاهانه و هوشمندانه بریتانیایی بود. آنها نقش و نفوذ شوروی در جهان را چنان برای آمریکایی‌ها بزرگ کردند که تبدیل به مقر مرکزی عملیات چکمه‌شدند. چنین بود که قطار کودتا به راه افتاد.

خنده‌های عصبی می‌انجامد. لینو در طول تمام ۱۱ سالی که شاگرد بوده، پیش از آن که به تنهایی مسئول انبار شود، ایستاده بوده است. چون در انبار تنها یک صندلی وجود داشته که ارشدِ انبار روی آن می‌نشسته است. او نشسته بر صندلی‌اش با نگاهی حیران به نین درحالی که به ۱۱ سالی که سرپا ایستاده بوده، فکر می‌کند و از خود می‌پرسد چرا هیچ‌وقت به ذهن‌اش نرسید که با خود یک صندلی از خانه بیاورد؟! این‌ها بخشی از اصول مورد احترام آقای لینوست که با حضور نین در انبار ـ انبار عظیم خالی ـ به عجیب بودن‌شان پی می‌برد.

انتهای این لیست اما تکانه‌ای حیرت‌برانگیز است؛ دروغی که آقای لینو در تمام طول این ۲۹ سال به خود گفته است. دروغی در مورد این که کارخانه سالبالئون هم دیرک می‌سازد، هم دکل‌های آلومینیومی. این که کامیون‌ها دکل‌های آلومینیومی را به انبار «ب» می‌آورند و کار آقای لینو انبارکردن این دکل‌هاست. این که او در تمام طول این ۲۹ سال دکل‌ها را که در چهار اندازه متفاوت بوده‌اند، تحویل گرفته و در قسمت‌های مربوطه چیده است. این همه در حالی است که کارخانه سالبالئون فقط دیرک می‌سازد، نه دکل آلومینیومی. پاسخ این را که چرا آقای سالبالئون این همه سال یک انبار عظیم را خالی نگه داشته است؟ کسی نمی‌داند. حدس و گمان‌ها اما این است که شاید بابت‌اش سوبسید می‌گرفته یا می‌خواسته است نشان دهد مانند اولین کارخانه دیرک‌ها و دکل‌های آلومینیومی کشور؛ کارخانه دیرک‌ها و دکل‌های آلومینیومی سالتامار، دکل هم می‌سازد. هرچه هست، کامیون‌هایی که دکل‌ها را می‌آورند و دکل‌هایی که باید تحویل گرفته و در قسمت‌های مربوطه چیده شوند، همگی زاده ذهن به بن‌بست رسیده آقای لینو در جهانی است که انسان‌هایش راهی برای خلاصی از زندگی تراژدیک خود می‌جویند.

«انبارشدگان» چنان‌چه مترجم اثر، پژمان رضایی، در مقدمه آن ذکر می‌کند بکتی‌ترین اثر دِ سولاست که در آن با ولادیمیر و استراگونی مواجه‌ایم که از بیرونِ شهر نیز به بیرون رانده شده‌اند. آن‌ها به انباری رانده شده‌اند که آن‌چه در آن گرد آمده است، نه از جنس اشیاء که از جنس آدم‌هاست؛ از جنس گذشته و آینده‌شان، از جنس اوهام و احلام‌شان و تنها کاری که از عهده‌شان برمی‌آید، به تصویر کشیدن زندگی تراژیک انسانِ ابرمدرن است.

سفری به قصد گم‌شدن

چهارگانه‌ی اسکندریه تجربه‌ای شبیه به دیدن یک خواب تکراری، هر بار با جزئیات و احساساتی متفاوت است

معرفی کتاب

چهارگانه‌ی اسکندریه
نویسنده: لارنس دارل
مترجم: خاطره کردکریمی
انتشارات: برج
قیمت: ۱.۹ میلیون هزارتومان

هاجر رزم‌پا
نویسنده

همیشه با این هدف رمان نمی‌خوانیم که بفهمیم چه شد، گاهی رمانی می‌خوانیم تا حس کنیم چه می‌گذرد. «چهارگانه‌ی اسکندریه» اثر لارنس دارل تجربه‌ی ادبی سرشاری است که خواننده را نه‌فقط در قصه که در فضایی ذهنی، فلسفی و حسی غرق می‌کند؛ سفر به شهری که زمان در آن خطی نیست، حقیقت مطلق نیست و عشق خودش را در آینه‌های شکسته بازتاب می‌دهد. مواجهه با این رمان مثل قرار گرفتن در برابر تابلوی نقاشی بزرگ و پرجزئیاتی است که معلوم نیست باید از کدام نقطه شروع به تماشایش کنیم. از گوشه‌ی تابلو یا از مرکزش؟ آیا نقاشی شروع، میانه و پایانی دارد یا فقط باید در آن سیاحت لذت‌بخش غرقه شد؟

لارنس دارل، نویسنده‌ی انگلیسی‌تباری که سال‌ها در مدیترانه و خاورمیانه زیسته بود این چهارگانه را بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ منتشر کرد. هر جلد که به‌نام یک شخصیت کلیدی است (ژوستین، بالتازار، مونت‌آلیو و کلیا) به‌ظاهر مستقل است، اما در کنار هم چهار کوارتت از یک قطعه موسیقی پیچیده و چند لایه را می‌سازند. آن‌چه اسکندریه را متمایز می‌کند، ساختار روایی آن است. سه جلد نخست در یک بازه‌ی زمانی و از زاویه‌های دید مختلف روایت می‌شود؛ انگار یک ماجرا از سه دیدگاه تعریف می‌شود و در هر نوبت بخشی از آن برجسته می‌شود، قسمت‌هایی زیر سوال برده می‌شود و خرده‌حقیقت‌های تازه‌ای مطرح می‌شود. «اپیستمولوژی نسبی‌گرایانه» در روایت به این معناست که دانش، حقیقت و واقعیت در داستان مطلق و یگانه نیستند بلکه به دیدگاه و تجربه هر شخص بستگی دارد. در چنین روایت‌های راشومونی‌ای ممکن است چند برداشت متناقض از یک واقعه داشته باشیم و هیچ‌کدام به‌عنوان حقیقت نهایی قابل استناد نباشند. جلد چهارم در زمان آینده روایت می‌شود، افق تازه‌ای از قصه را پیش چشم خواننده می‌گشاید و آن‌چه را در سه جلد قبل باور کرده‌ایم، به چالش می‌کشد؛ حقیقت در اسکندریه، نه یک‌چیز، نه حتی چندچیز است بلکه دائماً در حال دگردیسی و بازتعریف است.

نثر دارل شاعرانه، پرآرایه، گاه اغراق‌آمیز، توصیفی و پر از موسیقی است. در توصیف‌های او نور، صدا، سکوت، بو، اشیاء و تن‌ها همه نوعی زیبایی سحرآمیز باروک دارند. زیبایی‌ای باشکوه و ماکسیمال که ممکن است برای خواننده‌ی امروزی سنگین باشد اما به‌تدریج تبدیل می‌شود به تجربه‌ای ناب شبیه به قدم‌زدن در معبدی قدیمی، جایی میان رویا و تاریخ. خواننده‌ی اسکندریه باید بیش از آن‌که دنبال خط داستانی باشد، از مسیری که دارل با مهارت ساخته لذت ببرد و خودش را به ضرباهنگ افسونگر شهری بسپارد که تمام این مخلوقات غریب را در خود جای داده است و آن‌ها را در اتصالی ادبی و تقدیری آمیخته به عشق و هوس کنار هم نشانده. شخصیت‌های این چهارگانه روابط پیچیده‌ای با هم دارند؛ آن‌ها درگیری‌های روانی، فلسفی و ادبی را به کافه‌ها و مهمانی‌های شبانه‌ی اسکندریه می‌برند، در مثلث‌های عشقی جابه‌جا می‌شوند، دروغ می‌گویند و بسیار دروغ می‌شنوند. شناخت خواننده هم از آن‌ها در هر جلد دستخوش تغییر می‌شود؛ با وجود این مهم‌ترین شخصیت این مجموعه نه راویان مختلف و معشوقه‌های اسرارآمیز، بلکه خود شهر اسکندریه است. اسکندریه‌ای که در این چهارگانه ترسیم می‌شود صرفاً یک مختصات جغرافیایی نیست بلکه موجودی زنده، اغواگر، چندپاره و رازآلود است. شهری در مرز شرق و غرب، مستعمره و استعمارگر، ایستاده میان صوفی‌گری و عرفان، سنت و مدرنیته، اروتیسم و شرم، بستری مهیا برای افسون و فساد. همان‌طور که دارل در کتاب اشاره می‌کند شهرها مانند انسان‌ها هستند و اسکندریه انسانی است باوقار اما در هم شکسته، پر از زخم و جذبه. در دل فضای چنین شهری مضامین پرتکرار بروز پیدا می‌کنند؛ هویت، حافظه، قدرت، شهوت و پررنگ‌تر از همه عشق؛ عشقی که در اسکندریه روایت می‌شود عشقی معصومانه و کلاسیک نیست بلکه معجونی است از ترس، وابستگی، میل، راز و خیانت. دارل به‌جای ارائه‌ی روایتی سرراست از رابطه‌ها، آن را در شبکه‌ای از تداعی‌ها و نمادها قرار می‌دهد درنتیجه خواننده نمی‌تواند با قطعیت هیچ زمزمه‌ی عاشقانه‌ای را باور کند. شخصیت‌ها نیز مثل روایت‌هایشان ثابت و قطعی نیستند؛ ژوستینی که در جلد اول اغواگر، جسور و اسطوره‌ای جلوه می‌کند در جلد سوم، شخصیتی رنجور، آسیب‌دیده و حیله‌گر است. دارل این گرد سکرآور را در هر جلد بر سر شخصیت‌های کلیدی می‌ریزد و ما را با جلوه‌ی دیگری از آن‌ها روبه‌رو می‌کند. او ادراک خواننده را به چالش می‌کشد و از ما می‌خواهد از خودمان بپرسیم آیا واقعاً کسی را می‌شناسیم؟ یا تنها روایت خودمان را از او می‌سازیم؟

خواندن چهارگانه‌ی اسکندریه آسان نیست. باید در آن درنگ کرد. تجربه‌ای شبیه به دیدن یک خواب تکراری، هر بار با جزئیات و احساساتی متفاوت. خواننده‌ای که به ادبیات تند و پرحادثه عادت دارد شاید در ابتدا با این اثر احساس بیگانگی کند اما آن‌که صبور بماند، پاداشی فراتر از قصه‌ای سرگرم‌کننده می‌گیرد؛ سفر در لایه‌های عمیق روان انسان، بازیگوشی حافظه و ناپایداری معنا.

چهارگانه‌ی اسکندریه با وجود ساختار نامتعارف و نثر پرطمطراقش در زمان انتشار با استقبال زیادی مواجه شد و امروز هم یکی از مهم‌ترین آثار ادبی قرن بیستم به‌شمار می‌آید. این کتاب که سال گذشته در انتشارات برج به فارسی چاپ شد، در ترجمه هم به خوبی از پس ظرایف زبانی دارل برآمده. خاطره کردکریمی ترجمه‌ای مرصع و پرطنین از کلمات شاعرانه‌ی دارل ساخته است؛ ردایی پُرجواهر همان‌طور که شایسته‌ی شکوه اسطوره‌ای اسکندریه است. در آخر شاید بتوان گفت، اسکندریه رمانی برای یک‌بار خواندن و تمامش کردن نیست. می‌توان در این شهر غرق شد و هر جلد از این چهارگانه را پنجره‌ای دانست رو به شهری قدیمی که دیوارهایش از عشق، خاطره، خطا و اشتیاق ساخته شده‌اند.

سیاستگذاری فرهنگی

سانسور این روزها و آن روزها

سوسن سیرجانی
خبرنگار گروه فرهنگ

دوست شاعر و مستندسازی دارم که چندوقت پیش کتاب شعرش قبل از انتشار، توقیف شد. در شبکه‌های اجتماعی به اطلاع دوستانش رساند و بسیاری با او همدردی کردند. در این چند سال اخیر هم هر فیلم توقیفی‌ای که بوده، یا در فضای مجازی منتشر شده یا به‌هرحال کارگردان‌ها و سازندگان آثار صدایشان را هرجور شده به گوش مخاطب خودشان رسانده‌اند. از سوی دیگر می‌بینیم که هر رئالیتی‌شو و مسابقه‌ای که در شبکه نمایش خانگی پخش می‌شود، چند روز بعد پست و استوری‌هایی در اینستاگرام منتشر می‌شود، با عنوان «بخش‌های سانسورشده....» و به‌نوعی بازارگرمی هم می‌شود برای این برنامه‌ها. در این که سانسور و توقیف بدترین فشاری است که می‌تواند بر یک هنرمند وارد شود، شکی نیست؛ شاید هیچ‌وقت نام فرامرز فرازمند، تهیه‌کننده فیلم «سنتوری» از خاطر اهالی سینما پاک نشود که به‌دلیل قاچاق غیرمجاز فیلم پیش از اکران، دچار سکته قلبی شد و درگذشت. اما واقعاً سانسور و توقیف در زمانه ما به‌معنای واقعی آن است؟ محمد هاشمی‌رفسنجانی در سال ۱۳۶۰ به ریاست سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی منصوب شد. او چهارمین رئیس این سازمان پس از انقلاب بود. در همان دوران یکی از پروژه‌های بحث‌برانگیز و متوقف‌شده تلویزیون سریال «هزاردستان» ساخته علی حاتمی بود. این سریال با نام اولیه «جاده ابریشم ایران» قرار بود ساخته شود و فیلمنامه آن در سال ۱۳۵۴ نوشته شده بود. اما طبق شنیده‌ها بارها فیلمنامه با تغییرات زیادی روبه‌رو می‌شود تا درنهایت یک سریال ۱۵ قسمتی در سال ۱۳۶۶ از تلویزیون به‌نام «هزاردستان» روی آنتن می‌رود. اما حالا و با گذشت نزدیک به ۴۰ سال محمد هاشمی، رئیس وقت صداوسیما در زمان تصمیم‌گیری برای «هزاردستان» پرده از یک راز برداشته. هاشمی به‌تازگی در مصاحبه‌ای تصویری اعلام کرده: «در آن نسخه اولیه، فردی به‌عنوان سازنده جاده ابریشم معرفی شده بود. این سناریو مربوط به قبل از انقلاب بود و بعد از پیروزی انقلاب، دیگر قابل ساخت نبود. درنهایت از ۳۶ قسمت سناریو، حدود ۳۰ قسمت کنار گذاشته شد. آنچه باقی ماند، همان داستان «شش انگشتی» بود که درنهایت ساخته شد و از تلویزیون پخش شد.» این درحالی است که سال‌ها پیش احمد بخشی، دستیار علی حاتمی در ساخت این سریال، در مصاحبه‌ای اعلام کرده بود که درنهایت حاتمی ۲۸ قسمت را به تلویزیون تحویل داده و از آن تنها ۱۵ قسمت پخش شده است. بخشی در صحبت‌هایش به این نکته هم اشاره کرده که قسمت آخر قرار بود در دل یک تعزیه و با زدن گردن خان مظفر به پایان برسد که تلویزیون بودجه نداشته و این قسمت هیچ‌وقت ساخته نمی‌شود. براساس صحبت‌هایی که محمد هاشمی بعد از ۴۰ سال درباره این سریال کرده و حرف‌های قبلی احمد بخشی، می‌توان نتیجه گرفت، علی حاتمی طی ۸ سال که به‌دلیل ساخت دکور، مسائل مالی و سانسور درگیر ساخت این پروژه بود، براساس ۶ قسمت باقی‌مانده از سناریواش که اجازه ساخت پیدا کرده، ۲۸ قسمت را کارگردانی کرده که درنهایت هم تنها ۱۵ قسمت آن پخش شده. بااین‌همه این سریال تبدیل به یکی از ماندگارترین آثار صداوسیما تا به‌امروز شده. حاتمی در میان ساخت این سریال و به‌دلیل توقف‌های طولانی، تصمیم می‌گیرد فیلم «حاجی واشنگتن» را هم بسازد که آن هم با کمبود بودجه روبه‌رو می‌شود و درنهایت فیلمنامه را عوض می‌کند تا بتواند فیلم را در لوکیشن‌های داخلی به پایان برساند. اما همین فیلم هم تا پس از مرگ حاتمی در توقیف می‌ماند. این حرف‌ها و مسائل پشت‌پرده از سانسور و توقیف، تا سال‌ها بعد هیچ‌وقت رسانه‌ای نشد. یعنی وقتی مخاطب «هزاردستان» را از تلویزیون می‌دید، نمی‌دانست دارد یک تن پاره‌پاره را تماشا می‌کند. اما لذت می‌برد و جذب می‌شد. امروز اما توقیف و سانسور معنای واقعی خودش را از دست داده. سریالی در شبکه نمایش خانگی پخش می‌شود، سه قسمت از آن هم منتشر می‌شود، بعد خبر می‌رسد اصلاً مجوز ساخت و انتشار نداشته و توقیف است. مخاطب کنجکاو از این توقیف بیشتر جذب دیدن این سریال می‌شود و وقتی بعد دو هفته سریال از توقیف درآمد، مخاطب آن چندبرابر می‌شود. در برنامه‌ای استعدادیابی، خواننده‌ای می‌خواند و می‌رقصد و رقص او حذف می‌شود. بعد از پخش رسمی برنامه، بخش‌های سانسورشده در فضای مجازی منتشر می‌شود و مخاطب آن را دست‌به‌دست می‌کند. اما امروز کسی می‌تواند حتی یک دقیقه به این فکر کند که ۳۶ قسمت فیلمنامه را برای ساخت ارائه بدهی و تنها شش قسمت آن مجوز بگیرد، چه معنایی دارد؟ یا حتی آن ۱۳ قسمت حذف‌شده «هزاردستان» در کجای تاریخ گم شده که هیچ‌وقت منتشر نشد؟ چرا این روزها توقیف و سانسور هم دست‌آویز شده!